

درباره‌ی ضعف و قدرت کارگران



امین حسوری

ایان ۱۴۰۰

با یاد خیزش آبان ۹۸

و به پاس دلاوری‌ها و امیدهایی که برانگیخت

درباره‌ی ضعف و قدرت کارگران

امین حسوری

آنچه ما را از یکدیگر متمایز کرده، بین ما فاصله ایجاد می‌کند ... و در مواردی نه‌چندان کم، مخالف یکدیگر می‌سازد. تنها چیزهای کمی ما را متحد می‌کنند: این‌که ما دردهای زمین را از لَن خود می‌کنیم: خشونت علیه زنان؛ آزار و تحقیر کسانی که در هویت‌های عاطفی، احساسی و جنسیتی دگرگونه‌اند؛ نابودسازی کودکی؛ نسل‌کشی بومیان؛ نژادپرستی؛ نظامی‌گری؛ استثمار؛ غارت؛ نابودی طبیعت. [او] درک این موضوع که مسئول تمام این دردها، یک سیستم است؛ جلاد یک سیستم استثمارگر است، یک سیستم مردسالار، هرمی، نژادپرست، دزد و جنایتکار: سرمایه‌داری. [او] آگاهی به این امر که این سیستم را نمی‌توان اصلاح کرد، آنرا تعلیم داد و تربیت کرد، تعدیل یا تضعیف‌اش کرد، مطیع کرد، انسانی کرد. [او] تعهد به مبارزه، در هر مکانی و هر ساعتی - هر کسی در محیط خودش - علیه این سیستم تا نابودی کامل آن. ادامه‌ی بقای بشریت در گرو نابودی سرمایه‌داری است. ... [او] یقین‌داشتن به این امر که مبارزه برای انسانیت امری جهانی است. همان‌گونه که نابودسازی فعلی نه مرز می‌شناسد، نه ملیت، نه پرچم، نه زبان، نه فرهنگ و نه نژاد؛ به همین شکل هم مبارزه برای بشریت همه‌جا و همیشه جریان دارد. ...

از بیانیه‌ی زاپاتیست‌ها^۱

* * *

فهرست سرفصل‌ها:

- مقدمه: ۵
۱. طرح مساله: انزوای اعتراضات کارگری و گفتمان طبقاتی ۶
۲. دشواره‌ی دگرگونی «کارگران» به طبقه‌ی کارگر ۷
۳. چالش تعریف و بازشناسی طبقه‌ی کارگر ۹
۴. نامرئی‌شدن طبقه‌ی کارگر در اقیانوس کارگران ۱۲
۵. منابع متناقض هویت‌یابی کارگران: نمونه‌ی «طبقه‌ی متوسط» ۱۵
۶. موانع طبقه‌شدن کارگران از نمایی نزدیک‌تر ۱۸
۷. به سوی بازآرایی سیاست طبقاتی رادیکال ۲۱

۱ جنبش زاپاتیستی: «برای زندگی - قسمت اول»، بیانیه‌ی مشترک بخشی از اروپای از پایین با ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، اول ژانویه‌ی ۲۰۲۱، ترجمه‌ی اندیشه و پیکار.

درباره‌ی ضعف و قدرت کارگران

مقدمه:

اعتراضات و تجمعات کارگری سال‌هاست که به بخش ثابتی از رویدادهای روزمره در ایران بدل شده‌اند. تکرار روزانه‌ی این رویدادها، (ظاهراً) بدون دستاوردی ملموس، لاجرم تصویری از ثبات/سکون را القاء کرده است؛ تصویری که در اثر کارکردهای معمول رسانه‌ای (هم‌ارزسازی رویداد و خبر، و تسلسل بی‌وقفه‌ی اخبار) مدام شکل می‌گیرد و تکثیر می‌شود. شکل‌گیری این تصویر به‌نوبه‌ی خود گرایش مسلط به عادی‌نمایی وضع موجود را تقویت کرده/می‌کند؛ پنداشتی که اگرچه با بسیاری از تجارب مستقیم و مشاهدات اجتماعی فرودستان ناهمخوانی دارد، اما افول نسبی باور عمومی (امید اجتماعی) به امکان تغییر، راه تحمیل این پنداشت را بر اذهان آنان هموار ساخته است. بدین ترتیب، سطح دیگری از انگاره‌ی «عادی بودن وضعیت» رواج یافته که خاستگاه اصلی‌اش ضرورت انطباق‌یابی با شرایط جان‌سختی‌ست که در آن اقتدار طبقه‌ی حاکم و دستگاه سیاسی‌اش (نهاد دولت)، چالش‌ناپذیر به‌نظر می‌رسد؛ ازجمله، با نظر به ارباب قضایی مستمر فعالین سیاسی و کارگری، و سرکوب خونین خیزش‌های توده‌ای. پس، یک وجه مشهود تکرار روزانه‌ی اعتراضات کارگری و ناکامی ظاهری آنها، القاء و تقویت چنین انگاره‌هایی‌ست. و از آنجا که این انگاره‌های القایی، پوشش درونی روند اعتراضات معیشتی و کارگری و پتانسیل‌های آن را بازتاب نمی‌دهند، وجهی خودتاییدگر می‌یابند که بر ضریب نفوذ اجتماعی آنها می‌افزاید. ماحصل نهایی این چرخه، تثبیت فراگیر همان تصویر ثبات/سکون است، که بر فقدان چشم‌انداز رهایی از بن‌بست تاریخی حاضر دلالت دارد، یا نبود چنین چشم‌اندازی را همچون واقعیتی چاره‌ناپذیر بازمی‌نمایاند. پیامد مشخص عمومیت‌یابی این ذهنیت، تداوم جداافتادگی تحمیلی (ایزولاسیون) مبارزات کارگری‌ست؛ بدین معنا که جنبش فعلی کارگری از بدنه‌ی طبقه‌ی کارگر و تکاپوهای پراکنده‌ی آن منزوی می‌شود و نتیجتاً شکاف بین مبارزات جاری و مبارزات بالقوه تداوم می‌یابد. این پدیده، که نمودی از «واگرایی درونی طبقه‌ی کارگر» یا خویش‌بیگانگی طبقه‌ی کارگر است، در موقعیتی رخ می‌دهد که جنبش کارگری (در معنای وسیع آن) واجد پتانسیلی تاریخی برای ایجاد جهشی کیفی در مبارزات طبقاتی کارگران است. ناگفته پیداست که این گسستگی یا واگرایی درون-طبقاتی (که ازجمله در تداوم ایزولاسیون مبارزات کارگری نمود می‌یابد) به‌میانجی عوامل مادی و تاریخی متعددی بازتولید می‌شود. از آن میان، این نوشتار تنها بر یک وجه مشخص این معضل عام متمرکز می‌شود: واریسی مقدماتی مولفه‌های ذهنی-فرهنگی دخیل در واگرایی درونی طبقه‌ی کارگر، که به‌سهم خود ذهنیت «فقدان افق رهایی» نزد توده‌ی ستمدیدگان را بازتولید می‌کنند. این متن با عزیمت از این باور که اعتراضات کارگری واجد پتانسیل مادی مهمی برای خلق سوژه‌ی جمعی تغییر هستند، می‌کوشد خاستگاه‌های شکل‌گیری و سیطره‌ی مولفه‌های ذهنی-فرهنگی بازدارنده‌ی قدرت طبقاتی کارگران (عوامل ذهنی واگرایی درونی طبقه‌ی کارگر) و امکانات دگرگون‌سازی آنها را واریسی کند.

۱. طرح مساله: انزوای اعتراضات کارگری و گفتمان طبقاتی

تکرار روزمره‌ی اعتراضات معیشتی و تجمعات و اعتصابات کارگری نمود روشنی‌ست از شدت‌یابی و افزایش دامنه‌ی تضاد و ستم طبقاتی، که هر سال شمار بیشتری از مزدبگیران فرودست را به عرصه‌ی پیکار طبقاتی کشانده است (فارغ از کیفیت این پیکار یا ذهنیت غالب بر آن). این‌که نمونه‌های مشخص این ستیز طبقاتی - در اکثر موارد - ثمرات ملموسی برای کارگران معترض نداشته‌اند، پیشرفت نسبی کارگران در کلیت مبارزات طبقاتی‌شان را نفی نمی‌کند؛ بلکه تنها نشان می‌دهد که در عرصه‌ی پیکار طبقاتی، موازنه‌ی قوا همچنان به نفع طبقه‌ی حاکم است؛ عرصه‌ای که در آن، یک طبقه‌ی متشکل و خودآگاه و «مسلح» در برابر یک طبقه‌ی پراکنده و عمدتاً نا-خودآگاه و «بی‌سلاح» صف‌آرایی کرده است. اطمینان طبقه‌ی حاکم به این برتری قوا و فرادستی‌اش در این ستیز نامتقارن موجب شده است تا دولت ضمن بی‌توجهی آشکار و تحقیرآمیز به مطالبات کارگران (و به‌طور کلی به حیات این طبقه)، برای مهار اعتراضات ناگزیر به سهولت به اشکال عریان سرکوب (دستگیری، حبس، شلاق، شکنجه، ارباب و غیره) متوسل گردد. تداوم چندین‌ساله‌ی این رویه، در کنار تشدید پیامدهای بحران مزمن اقتصادی بر زیست و معیشت کارگران، به خیزش‌های فرودستان در دی ۹۶ و آبان ۹۸ انجامید؛ خیزش‌هایی که به‌واقع واکنش بی‌واسطه‌ی پایین‌ترین لایه‌های طبقه‌ی کارگر به تشدید ستم طبقاتی یا تداوم مصیبت‌بار چرخه‌ی فلاکت و سرکوب بودند. این‌که این خیزش‌ها به‌رغم دلآوری‌های مشهود و برخی مازادهای سیاسی ماندگار، کمابیش به‌سادگی سرکوب و مهار شدند و ناتمام ماندند، صرفاً نشان‌گر فرادستی نظامی-امنیتی طبقه‌ی حاکم نیست، بلکه همچنین بر وجود گسستی مهلک در درون طبقه‌ی کارگر گواهی می‌دهد. چرا که - در این خیزش‌ها - طبقه‌ی کارگر تنها با کسری از قوای بالفعل و بالقوه‌اش به میدان آمد. حال آن‌که پیامدهای شکست در این مصاف‌های تاریخی، در سراسر پیکره‌ی وسیع طبقه‌ی کارگر توزیع شدند/می‌شوند؛ واقعیتی که در سال‌های پس-۹۶ در قالب پیشروی تهاجمی دولت در تمامی عرصه‌های زیستی-معیشتی جامعه تجلی یافته است.

بر این احوال، جای شگفتی نبود که پس از آبان ۹۸ هیولای فلاکت با سرعت بیشتری بتازد (که از جمله، در افزایش افسارگسیخته‌ی تورم نمود یافته است). خصوصاً که شیوع مصیبت‌بار پاندمی کرونا اجرای مشی دیرین فرافکنی تضادها و مهندسی امنیتی بحران‌ها را برای دولت تسهیل کرد. ولی از آنجا که پیروزمستی دولت نمی‌توانست عاجل‌تر شدن ضرورت‌نات را به محاق ببرد، اعتراضات روزمره‌ی کارگری و معیشتی همچنان ادامه یافت؛ و در نتیجه، چرخه‌ی «فلاکت، اعتراض و سرکوب» کماکان برقرار ماند. در این میان، بخش‌های پیش‌روتر کارگران، بعضاً اشکال جدید و رزمنده‌تری از سازماندهی اعتراضات/اعتصابات را به‌نمایش گذاشتند و صورت‌بندی‌های سیاسی‌تری یا مترقی‌تری از اهداف و مطالبات خویش را طرح کردند (برای مثال، در اعتصابات هفت‌تپه و هپکو و فولاد اهواز). همچنین، مبارزات

کارگری در برخی از حوزه‌ها استمرار و انسجام بیشتری یافت (نظیر اعتراضات معلمان و بازنشستگان و پرستاران). در اینجا بخشی از مزاد الهام‌بخش خیزش ۹۸ در قالب سلب‌امید از نهاد دولت و جناح‌ها و گفتارهای درونی‌اش، و تکیه کردن هرچه بیشتر کارگران بر قوای خویش نمود یافت. نمونه‌ی متاخر روشنی از این پیش‌روی (و ثمره‌ی غیرمستقیم آن)، اعتصابات سراسری کارگران پیمانی و پروژه‌ای نفت و گاز بود.^۲

در عین حال، در سال جاری خیزش‌های مهمی هم در گرفت (اعتراضات سراوان بلوچستان، و قیام تشنگان خوزستان)، که اگرچه خاستگاه‌شان با ستم ملی و سازوکارهای نظام‌مند تبعیض درهم‌تنیده بود، اما مرکز ثقل‌شان بحران معیشت بود. چرا که در اثر تجمیع سازوکارهای تبعیض و ستم ملی، بحران معیشتی در این مناطق دستخوش «استعمار داخلی»^۳، شدت و ابعاد ویژه‌ای یافته است. ولی به‌رغم آن که این خیزش‌ها معضلی عام (بحران اقتصادی-معیشتی) را آماج اعتراضات خود قرار دادند، در نهایت هر یک به‌درجاتی در انزوای خود گرفتار آمدند و با خشونت تمام سرکوب شدند. از سوی دیگر، با این که تشدید بحران اقتصادی در سال‌های اخیر لایه‌های فوقانی طبقه‌ی کارگر را، به‌واسطه‌ی گسترش بیکاری و رشد فلاکت‌بار تورم^۴، به زیر خط فقر مطلق رانده است، شواهدی وجود ندارد که خویش‌فهمی «طبقه‌ی متوسطی» این لایه‌ها به سمت جایگاه واقعی آنان به‌عنوان طبقه‌ی کارگر چرخش یافته باشد. با این اوصاف، پرسش بنیادی این است که مسیر آتی اعتراضات گریزناپذیر کارگران حامل چه چشم‌اندازی است؟ آیا در جامعه‌ی کنونی ایران کارگران اساساً (به‌طور بالقوه) قادرند چرخه‌ی شوم «فلاکت، اعتراض و سرکوب» را در هم بشکنند؟ اگر پاسخ مثبت باشد (که نویسنده هم چنین باوری دارد)، چه موانعی در برابر فعلیت‌یابی این بالقوگی قرار دارند؛ و کارگران تحت چه شرایطی قادر به تحقق این بالقوگی خواهند بود؟

۲. دشواری دگرگونی «کارگران» به طبقه‌ی کارگر

در مواجهه با پرسش فوق، ساده‌ترین پاسخ، به تاسی از مارکس، آن است که بگوییم بالقوگی دگرگون‌سازی کارگران تنها وقتی فعلیت می‌یابد که توده‌ی متکثر و ناهمگون کارگران از مرحله‌ی «طبقه‌ی در خود» به «طبقه‌ی برای خود» فرازوی کند؛ زمانی که وحدت لفظی و ضمنی نهفته در واژه‌ی «کارگران»، که به هستی اجتماعی مشترک آنان اشاره دارد، در سپهر واقعیت فرازبانی هم تجلی بیابد؛ و حاملین این هستی اجتماعی به درک روشنی از اشتراکات خود برسند تا بر پایه‌ی آن وارد کنش جمعی و سیاسی مشترک (پیکار طبقاتی) شوند. اما چالش اصلی در اینجا همانا انضمامی کردن پاسخ کلی مارکس

۲ نیما صبوری: «از اعتصابات کارگران پیمانی نفت و گاز ایران تا مبارزات جهانی طبقه‌ی کارگر»، کارگاه دیالکتیک، تیر ۱۴۰۰.

۳ امین حصوری: «از اسطوره‌ی فروپاشی نظام سلطه تا ضرورت مبارزات همبسته - در حاشیه‌ی قیام تشنگان در خوزستان»، کارگاه دیالکتیک، مرداد ۱۴۰۰.

۴ به‌ویژه در حوزه‌های مسکن و مواد غذایی.

است و مشخصاً مستلزم تامل در این پرسش است که در موقعیت تاریخی ما (در جغرافیای سیاسی ایران)، مسیر رشد درونی آگاهی و کنش طبقاتی کارگران با چه موانعی روبروست و طی چه فرآیندی و تحت چه شرایطی به شکوفایی می‌رسد؟ در مواجهه با این پرسش قدیمی ولی بنیادی، نقطه‌ی عزیمت این متن آن است که تعمیق شکاف طبقاتی و شدت‌یابی استثمار و ستم طبقاتی لزوماً به فعلیت‌یابی آن بالقوگی برای دگرگون‌سازی نمی‌انجامد. به بیان عام‌تر، تشدید و گسترش ستم لزوماً به فرآیند خلق سوژه‌های هم‌بسته‌ی پیکار ضدستم نمی‌انجامد، بلکه تنها یکی از فاکتورهایی است که زمینه‌ی مادی مساعدتری برای امکان‌یابی این فرآیند ایجاد می‌کند. در عمل، نحوه‌ی ترکیب و تداخل این فاکتور با سایر عوامل بازتولیدکننده‌ی نظم اجتماعی-سیاسی (مناسبات طبقاتی سرمایه‌دارانه)، و نیز با عوامل مخالف‌خوان این نظم، سرنوشت فرآیند خلق سوژه‌ی جمعی پیکار طبقاتی را تعیین می‌کند. بدین اعتبار، دست‌کم در میان‌مدت هیچ تضمینی وجود ندارد که در اثر تکرار اعتراضات کارگری-معیشتی در ایران شاهد رشد و شکوفایی آگاهی و کنش طبقاتی باشیم؛ بلکه مسیر محتمل دیگر آن است که این‌گونه رویدادهای اعتراضی، با فرازوفرودهای مختلف و در قالبی عمدتاً پراکنده و نامنسجم، همچنان ادامه بیابند؛ گیریم شمار و بسامد آنها افزایش یابد و با دقایقی از خیزش‌های خودانگیخته (از سر خشم و استیصال) همراه گردند. تحقق این احتمال به‌معنای آن خواهد بود که تلاش‌ها و دستاوردها و پیش‌روی‌هایی که در مبارزات متعدد واحدها و حوزه‌های رزمنده‌ی کارگری رخ می‌دهند، در سطح طبقه، «از آن خود» نشوند و فرآیند «طبقه‌شدن» را تقویت نکنند. با طرح این احتمال، قصدم مسلماً پیش‌گویی تحولات آتی و یا کم‌ارج‌سازی تلاش‌های گذشته و جاری جنبش کارگری نیست. چاشنی بدبینی این برآورد خام (به‌سان یکی از مسیرهای محتمل)، صرفاً تأکیدی است بر ضرورت فاصله‌گیری از درک‌های غایت‌گرایانه و مبتنی بر جبر اقتصادی در ارزیابی تحولات تاریخی. اما در سطح ایجابی، قصدم برجسته‌سازی رویکردی است که در ارزیابی مسیر حرکت پیکار طبقاتی، بر چگونگی موازنه‌ی قوای نیروهای ساختاری و اجتماعی تکیه دارد؛ خواه نیروها و ساختارهایی که راه طبقه‌شدن کارگران را سد می‌کنند (که دولت بی‌گمان در راس آنهاست)، و خواه آنهایی که محرک یا مقوم فرآیند رشد آگاهی طبقاتی آنان هستند.

بر اساس آنچه گفته شد، در باز-ارزیابی پرسش عام و کلیدی «چرا کارگران به‌پا نمی‌خیزند؟»^۵، باید تعیین کرد چه سازوکارهای مشخصی در موقعیت کنونی جامعه‌ی ایران اهمیت ویژه‌ای در انسداد یا تحقق‌یابی قدرت بالقوه‌ی کارگران دارند. در این خصوص مسلماً می‌توان به جایگاه موضوعاتی مثل شکل بدیل یا موثر سازمان‌یابی، چگونگی مواجهه با دستگاه سرکوب، نحوه‌ی ارتقای درک انتقادی ضدسرمایه‌دارانه (یا آموزه‌های سوسیالیستی)، مسیر پیوندیابی و هم‌سویی مبارزات متعدد کارگری، نحوه‌ی فراروی از دوگانه‌ی صنفی-سیاسی، نقش سیاست‌های اقتصادی و سازوکارهای حکمرانی دولت، و موارد مهم دیگر اندیشید. اما هدف محدود این متن مسأله‌مندسازی (پروبلماتیزه کردن) این پرسش است

۵ سام گیندین: «چرا کارگران به‌پا نمی‌خیزند؟»، ترجمه‌ی هیمن رحیمی و کیوان مهدی، دموکراسی رادیکال، شهریور ۱۴۰۰.

که: «چه موانعی در مسیر هویت‌یابی توده‌ی کارگران به‌منزله‌ی یک طبقه در جامعه‌ی کنونی ایران (در بافتار سرمایه‌داری جهانی) وجود دارد؟ و چه امکاناتی برای غلبه بر این موانع قابل‌تصور است؟». اما واریسی این پرسش (همانند واریسی هر یک از موضوعات یادشده) مستلزم فرض‌گرفتن یا روشن‌سازی تعریفی از طبقه‌ی کارگر است؛ چرا که این یک، تاثیر مستقیمی بر محتوای پاسخ‌های بعدی خواهد داشت.

۳. چالش تعریف و بازشناسی طبقه‌ی کارگر

این نوشتار بر درکی تعمیم‌یافته از مقوله‌ی طبقه‌ی کارگر متکی‌ست: کارگران به‌سان مجموعه‌ی کسانی که برای بازتولید حیات مادی خویش (و نزدیکان‌شان) امکانی جز فروش قوه‌ی کارشان ندارند. این تعریف از کارگر همچنین شامل افراد بیکار (نیازمند به کار)، موقتی‌کاران و بی‌ثبات‌کاران، و نیز بخش بزرگی از خوداشتغالان خرد (نظیر دست‌فروشان یا کولبران) می‌شود. با این حال، وابستگی به کار مزدی برای تعریف مقوله‌ی کارگر، همه‌شمول نیست و نیازمند افزودن برخی قیده‌های تصریحی‌ست، که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: این تعریف شامل مزدبگیرانی نمی‌شود که به‌دلیل بهره‌مندی از تخصصی کمیاب (یا جایگاهی ممتاز) از دستمزدهای ویژه‌ای برخوردارند که آن‌ها را از وابستگی مفرط به کار مزدی بی‌نیاز می‌سازد، چرا که از طریق اندوختن اشکال مختلف سرمایه امکان دسترسی به مازاد ارزش اضافی اجتماعی را دارند. این تعریف همچنین شامل مدیران و مجریانی نمی‌شود که استراتژی‌ها و تاکتیک‌های حفظ و بسط سود و استثمار را طراحی و اجرا می‌کنند، یا بخشی از سازوکارهای انضباطی سرمایه را بر سایر مزدبگیران تحمیل می‌کنند؛ شامل کسانی هم نمی‌شود که در جایگاه نخبگان و کارشناسان ارشد و مشاوران ممتاز دولتی (یا وابسته به شرکت‌ها)، سازوکارهای ایدئولوژیک بازتولید مناسبات سرمایه‌دارانه یا هژمونی بورژوازی را تقویت و بازسازی می‌کنند. {هر دو دسته‌ی اخیر به‌دلیل جایگاه خاص‌شان به‌عنوان ارگان‌های پیکریابی خودآگاهی سرمایه، نه فقط منافع ویژه‌ای در بازتولید مناسبات جاری دارند، بلکه خود را با طبقه‌ی حاکم هم‌ذات‌پنداری می‌کنند و از این‌رو نقش فعال و حتی خودانگیخته‌ای در سرکوب آگاهی طبقاتی کارگران ایفا می‌کنند.} روشن است که این تعریف، نیروهای نظامی و امنیتی و سایر عاملین ماشین سرکوب دولت را نیز شامل نمی‌شود؛ چرا که به‌رغم شمول فعالیت آن‌ها در گستره‌ی «کار مزدی»، اعضای این گروه به‌دلیل پیوند ساختاری با یکی از کارکردهای بنیادی دولت سرمایه‌داری، از جایگاه تضمین‌شده‌ای در بهره‌مندی از ثروت/مازاد اجتماعی برخوردارند. به این فهرست می‌توان موارد مهم دیگری را هم افزود که درخصوص جامعه‌ی ایران مهم‌ترین آن‌ها رسته‌ی روحانیون و مبلغان مذهبی‌ست.

بدین ترتیب، مفهوم تعمیم‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر - از دید من - مبتنی بر تمامیت سپهرهای تولید و بازتولید نظام سرمایه‌داری‌ست، نه صرفاً ساحت تولید؛ و - بر همین اساس - کمابیش شامل تمام کسانی

می‌شود که: الف) برای ادامه‌ی حیات مادی خویش وابستگی مفرطی به کار مزدی دارند؛ ب) نه‌تنها نفعی در حفظ مناسبات سرمایه‌دارانه ندارند، بلکه بهبود زیست عینی آنان منوط به لغو این مناسبات است. و همه‌ی این‌ها فارغ از ارزیابی‌های هنجاری و جهت‌گیری‌های سیاسی خود آنهاست. مناقشات نظری درباره‌ی تعریف مفهومی طبقه‌ی کارگر عموماً به‌واسطه‌ی حضور دو رویکرد نارسا ولی پرنفوذ در سنت مارکسیستی تداوم یافته‌اند: یکی رویکردی است که مفهوم کارگر را بی‌واسطه به «کار مولد» مرتبط می‌سازد و سپس بر مبنای تعریف محدودی از کار مولد، به تعریف محدودی از طبقه‌ی کارگر می‌رسد، که صرفاً ناظر بر تاثیرگذارترین بخش طبقه‌ی کارگر در معادلات تولیدی است؛ رویکرد دیگر، تعریف طبقه‌ی کارگر را بی‌واسطه به کارکردهای رهایی‌بخش بالقوه‌ی آن (به‌سان پیکر واحد پرولتاریا) در روند آتی تحولات تاریخی پیوند می‌زند. درحالی‌که رویکرد دوم بر مبنای درکی غایت‌گرایانه، هستی‌شناسی طبقه‌ی کارگر را به‌نفع کارکردهای سیاسی بی‌واسطه‌ی آن کمابیش نادیده می‌گیرد، رویکرد اولی بر مبنای درکی کمابیش ذات‌گرایانه از مفهوم کار و نگاهی ستایش‌گرانه به «کارگران مولد»، نموده‌های متکثر هستی‌شناسی طبقه‌ی کارگر را نادیده می‌گیرد. درنهایت، هیچ یک از این دو رویکرد نمی‌توانند بحران سوژگی طبقه‌ی کارگر را در متن تحولات تاریخی متاخر سرمایه‌داری به‌درستی درک کنند یا توضیح بدهند: اولی این بحران را به‌رسمیت نمی‌شناسد و «وقفه‌ی تاریخی مقطعی» غیرقابل انکار در وزن سیاسی طبقه‌ی کارگر را به علل جانبی کلیشه‌ای (نظیر خیانت احزاب چپ‌گرا) نسبت می‌دهد، تا با فراغ بال استراتژی و مشی سیاسی دیرین خویش را پی بگیرد؛ دومی عمدتاً از بازشناسی مخدوش این بحران، به انحلال مفهومی طبقه‌ی کارگر و روی‌گردانی از سیاست طبقاتی می‌رسد.

در مقابل چنین رویکردهایی، تعریف تعمیم‌یافته‌ی این متن از کارگران در امتداد این درک مارکسی قرار دارد که پویای مستمر و توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری، به پرولتریزه‌سازی اجباری جمعیت جوامع (اجتماعی شدن فزآینده‌ی نیروهای تولیدی) می‌انجامد که به‌معنای وابسته‌سازی جمعیت هرچه بزرگ‌تری از جوامع به کار مزدی (فروش قوه‌ی کار) است. پری اندرسون در سال ۱۹۹۵ این روند را چنین توصیف کرده بود:

شمار پرولتاریای کلاسیک کارگران صنعتی، به‌طور مطلق در کشورهای پیش‌رفته و به‌طور نسبی، یعنی به‌عنوان بخشی از جمعیت جهانی، کاهش یافته است؛ اما درعین حال، شمار کسانی که زندگی مادی‌شان وابسته به حقوق و دست‌مزدی است که دریافت می‌کنند، به‌شدت افزایش پیدا کرده؛ هرچند احتمالاً آن‌ها هنوز اکثریت نوع بشر را تشکیل نمی‌دهند.^۶

۶ پس جای شگفتی نیست که در غیاب زمینه‌ها و نموده‌های مشهود برای تحقق چنین نقش و کارکردی، بخشی از این طیف نسبت به باورهای طبقه‌محور (سابق) خویش احساس تناقض و خسران می‌کنند و با هیاهاو از سیاست طبقاتی روی می‌گردانند.

۷ پری اندرسون: «سرمایه‌داری پس از کمونیزم - چه جایگزینی برای سرمایه‌داری؟» ترجمه‌ی حبیب ساعی، «کنگره‌ی بین‌المللی مارکس»، جلد اول، ص. ۱۶۷. اندیشه و پیکار. ۱۳۷۵.

به‌باور من، روند گسترش تهاجمی نولیبرالیسم صحت این درک را اثبات کرده است؛ چرا که معنا و نمود بارز این روند، گسترش قلمرو کار از کارخانه به تمامی سپهر جامعه بوده است. توسعه‌ی سرمایه‌داری متاخر، از یک‌سو با سلب مالکیت بی‌وقفه از توده‌ها (رشد سریع و مستمر شکاف بین اقلیت ثروتمند و اکثریت مطلق جوامع) و حذف خدمات اجتماعی، و با گسترش روند کالایی‌سازی به -تقریباً- همه‌ی فضاهای حیاتی جامعه، وابستگی مفرط افراد به کار مزدی را افزایش داده است، که ترجمان این روند همانا پرولتریزه‌شدن روزافزون جوامع است. و از سوی دیگر، پوشش سرمایه‌داری با ایجاد اشکال جدیدی از مناسبات اشتغال (نظیر بی‌ثبات‌کاری، دورکاری، کار پیمانی-پروژه‌ای، کار ساعتی، «کار اجاره‌ای» به‌میانجی شرکت‌های کاریابی^۸، و غیره) تنوع درونی گستره‌ی کارگران و لذا دامنه‌ی شمول واژه‌ی «کارگران» را وسیعاً افزایش داده است.^۹ تازگی نسبی پدیده‌ی کثرت و تنوع درونی در اردوگاه کارگران (در عصر پسافوردیستی)، در غیاب سازمان‌های کارگری توده‌ای و افول سیاست چپ و گفتمان طبقاتی رادیکال^{۱۰}، عملاً بازشناسی مصادیق مفهوم «کارگر» را دشوار ساخته است: نه فقط برای بسیاری از ناظرین و مفسرین راست‌گرا و چپ‌گرا، بلکه حتی برای بسیاری از اعضای طبقه‌ی گسترش‌یافته و ناهمگون کارگران. بنابراین، روند تاریخی-جهانی پرولتریزه‌شدن جمعیت غالب جوامع معاصر، همزمان به‌معنی نامرئی‌شدن مفهوم طبقه‌ی کارگر بوده است؛ تو گویی عام‌شدن این پدیده، وجوه مشخصه یا نشانه‌های خاص بازشناسی آن را پنهان و سخت‌یاب کرده است. وانگهی، در دوره‌ای که دیگر نمی‌توان با اشاره به کارگر صنعتی یقه‌آبی مدلول ملموس و روشنی برای دال «کارگر» عرضه کرد، معنا و مصداق عینی واژه‌ی کارگر چنان گسترده و متکثر شده که ظاهراً فواید مشخص کاربست آن را زایل کرده است. با این‌همه، این برآورد اولیه تنها در سطح پدیدارها (Erscheinungen) -موجه به‌نظر می‌رسد. اگر معنای یک واژه پیوندی با هستی پدیده‌ی ناظر بر آن (مدلول) داشته باشد، گستردگی دامنه‌ی شمول و مصادیق واژه‌ی کارگر در دنیای امروز، ضرورت کاربست مفهومی آن را زایل نمی‌سازد؛ برعکس، جایگاه تحلیلی مهم این مفهوم برای فهم مختصات پیچیده‌ی دنیای معاصر را برجسته می‌کند. به‌بیان دیگر، آنچه به مفهوم «طبقه‌ی کارگر» و کاربست سیاسی آن همچنان اعتبار می‌بخشد، جایگاه هستی‌شناسانه‌ی این طبقه در مناسبات کلان سرمایه‌دارانه است، نه انتخاب‌های معرفت‌شناختی^{۱۱}.

۸ «کار اجاره‌ای» معادل فارسی مستقیم (و کمابیش نارسای) واژه‌ی آلمانی Leiharbeit است. این شکل تازه از کار مزدی، که در ایران هم رواج گسترده‌ای یافته است، توسط شرکت‌های «تامین نیروی انسانی» میانجی‌گری می‌شود.

۹ [...] تنوع در همه‌ی شئون زندگی - درآمد، شغل، جنسیت، ملیت و اعتقاد - فراوان است. البته بسیاری از این تمایزها در گذشته هم موجود بوده‌اند. با این حال، هسته‌ی جنبش کارگری سنتی نسبتاً یک‌دست بود؛ یعنی اساساً از کارگران یدی تشکیل می‌شد که اکثریت قاطع آنان مرد بودند و در اروپا زندگی می‌کردند. امروز با چیزی مشابه روبرو نیستیم. فاصله‌ی میان یک خیاط کره‌ای، یک روزمزد زامبیایی، یک کارمند بانک لبنانی، یک ماسازدهنده‌ی فیلیپینی، یک منشی ایتالیایی، یک معدنچی روسی، و یک کارگر ذوب‌آهن ژاپنی خیلی بیش از آن چیزی است که بین‌الملل دوم و سوم موقتاً توانستند پر کنند. ... ا. برگرفته از: پری اندرسون: «سرمایه‌داری پس از کمونیسم» - چه جایگزینی برای سرمایه‌داری؟» ترجمه‌ی حبیب ساعی، «کنگره‌ی بین‌المللی مارکس»، جلد اول، ص. ۱۶۸. اندیشه و پیکار. ۱۳۷۵.

۱۰ افول تاریخی سازمان‌های چپ و گفتمان طبقاتی رادیکال مقارن بود با آشکارشدن روند سقوط دولت‌های به‌اصطلاح کمونیستی و نیز بن‌بست سوسیال‌دموکراسی غربی.

۱۱ استقبال پسامدرنیست‌ها و پساساختارگرایان از ایده‌ی باب روز بی‌اعتباری مفهوم طبقه‌ی کارگر و سیاست طبقاتی، ناشی از بی‌توجهی کلبی‌مسکلانه‌ی آنان به مقوله‌ی هستی‌شناسی و توجه صرف‌شان به فرآیندهای سیال و ظاهراً خودبنیادِ معنابخشی‌ست.

۴. نامرئی شدن طبقه‌ی کارگر در اقیانوس کارگران

تعریفی که از «کارگران» به دست دادیم، صرفاً در سطح هستی‌شناسی یا بنیان‌های مشترک هستی اجتماعی آنهاست. از منظر بیرونی، و برای مقاصد شناختی و نظری، می‌توان با تکیه بر چنین مبنایی، از طبقه‌ی کارگر سخن گفت. اما هنوز فاصله زیادی است تا مرحله‌ای که اشتراکات در هستی اجتماعی، کارگران را به مثابه‌ی یک طبقه تعیین بخشد و تبلوری روشن در خویش‌فهمی و کنش‌های فردی و جمعی آنان بیابد. اگر هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر (یا کالایی‌شدن گسترده‌ی قوه‌ی کار) همچنان موتور محرکه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری است، پس پیکریابی سیاسی این طبقه می‌تواند فعالیت سترگ در برابر پویش ویران‌گر سرمایه‌داری باشد. حال آن‌که مشاهدات کنونی ما شواهد بسیار اندکی در خصوص تحقق این پیکریابی عرضه می‌کنند. چرا؟

بگذارید از اینجا شروع کنیم: افراد تجربه‌ی زیسته‌ی خود و رویدادهای بلافصل پیرامونی‌شان را در پرتو آنچه داشته‌ی فرهنگی (یا ذهنیت) آنهاست، تفسیر می‌کنند؛ و متناسب با این تفسیر، به اشکالی از کنش فردی یا جمعی یا موضع‌گیری سیاسی (از جمله، انفعال نسبی) روی می‌آورند. پس رواست که بپرسیم آیا اساساً فرهنگ یا ذهنیت غالبی بر جامعه‌ی ایران حاکم است که صرفاً دسته‌ی معینی از مصالح تفسیری - برای مواجهه با تحارب زیسته و مشاهدات مستقیم - را در اختیار کارگران و سایر باشندگان اجتماعی قرار می‌دهد؟ اگر چنین است، مضمون و خاستگاه این آموزه‌های فرهنگی درونی‌شده چیست و نمود عینی تاثیرگذاری آنها بر فرآیند خویش‌فهمی و هویت‌یابی توده‌ی کارگران کجاست؟

برای پاسخ به این پرسش، نخست باید از سطح عام‌تری، یعنی از منظومه‌ی مناسبات جهانی-تاریخی سرمایه‌داری معاصر، شروع کنیم. گفتیم که گسترش روندهای سلب‌مالکیت عمومی و کالایی‌سازی حوزه‌های زیستی و خدمات اجتماعی، و بسط قلمرو کارخانه به سراسر جامعه (تسخیر اکثر عرصه‌های زندگی توسط منطق سودآوری اقتصادی)، موجب گسترش‌یابی تنوعات درونی کار و اشتغال گردید؛ خواه متأثر از نوآوری‌های مستمر فناورانه، و خواه از طریق منعطف‌سازی کار به منظور بسط بارآوری و سود^{۱۲}. و این که این روندها، به سان وجوه متاخر فرآیند تاریخی پرولتریزه‌شدن جوامع، اگرچه دامنه‌ی شمول طبقه‌ی کارگر را (در سطح هستی اجتماعی) گسترش دادند، ولی همزمان بر درجه‌ی تنوعات و ناهمگونی‌های درونی این طبقه افزودند. و سرانجام این که رشد این کثرت و ناهمگونی درونی، خود یکی از زمینه‌هایی بود که خویش‌فهمی کارگران به سان یک طبقه و تعیین‌یابی سیاسی آنان در قالب «طبقه‌ی کارگر» را بسیار دشوارتر از گذشته ساخته است. اما دشوار بتوان ادعا کرد که «تکثر درونی طبقه‌ی کارگر لزوماً و فی‌نفسه به واگرایی آن می‌انجامد»؛ با این که مسلماً در شرایط معمول ایجاد این واگرایی را تسهیل می‌کند. پس، چه عواملی موجب شدند تا بر این بستر مادی-تاریخی مهیاشده، ذهنیتی فراگیر شود که کثرت و ناهمگونی درون‌طبقاتی را به سمت واگرایی درونی و عدم بازشناسی خویش (به سان

۱۲ این منعطف‌سازی همچنین شامل بازگشت به اشکالی از مناسبات بدوی سرمایه‌دارانه (نظیر برون‌سپاری بخش‌هایی از کار تولیدی به درون خانوارها) و حتی اشکالی از مناسبات پیش‌سرمایه‌دارانه (نظیر کار در شرایط نزدیک به بردگی) هم می‌شود.

اعضای طبقه‌ی کارگر) سوق دهد؟ به باور من مهم‌ترین این عوامل را می‌توان در چهار دسته‌ی عمده‌ی زیر گنجانده، که طبعاً پیوندها و تأثیرات متقابل مهمی میان آن‌ها وجود دارد:

الف) تشدید رقابت‌های درونی کارگران بر سر اشتغال و غلبه‌ی انگاره‌ی رقابت بر همبستگی:

این فرآیند به‌میانجی منعطف‌سازی نولیبرالی کار آغاز شد و طی روند پیشروی‌اش به ناامن‌سازی فزاینده‌ی شرایط زیستی-معیشتی کارگران انجامید. نمود بارز آن، حذف الگوی استخدام دایمی و فراگیر شدن قراردادهای کار موقتی بود؛ و نمود متاخرتر آن رواج کار پیمانی و بی‌ثبات‌کاری‌ست. وانگهی در دهه‌های اخیر با رشد کاربست فناوری‌های دیجیتالی (ارتباطی-اطلاعاتی) و شتاب گرفتن روند اتوماسیون در محیط‌های کار و تولید، کارگران با شرایط دشوارتری برای وفق دادن خویش با ملزومات سیال بازار کار روبرو شده‌اند^{۱۳}؛ شرایطی که ضمن تشدید حس ناامنی در نیروهای کار، مشوق خصلت رقابت‌پذیری توأم با انعطاف‌پذیری بوده‌اند و نهایتاً دگردیسی مهمی در ذهنیت کارگرِ نوعی و بافتار درونی سپهر کارگران ایجاد کرده‌اند. تأثیرات همه‌ی این روندها، خصوصاً در جایی که ممنوعیت تشکلهای و اتحادیه‌های کارگری (یا ادغام آن‌ها در ساختار دولت) امکان شکل‌گیری نیروی مقاومت جمعی و سازمان‌یافته در برابر این تهاجمات همه‌جانبه را سلب کرده باشد، موجب می‌شوند تا هر کارگر خود را در موقعیتی بیابد که می‌باید به‌تنهایی بار خود را به‌دوش بکشد؛ پس، او ناامیدانه خود را در موقعیت جنگی دفاعی و تک‌نفره می‌یابد که پیشبرد آن لاجرم بر تعریفی طبقاتی از دشمن استوار نیست، بلکه در نظر او همه‌ی عوامل بیرونی همچون خطرات بالفعل و بالقوه پدیدار می‌شوند. در اینجا باید این ایده‌ی محوری سام‌گیندین را بسط داد که «سرمایه‌داری قادر شده است رقابت‌های درونی خود را به درون طبقه‌ی کارگر انتقال دهد»^{۱۴} و از تنش‌ها و واگرایی‌های حاصله برای تضعیف و مهار مبارزات طبقاتی کارگران بهره‌برداری کند. روشن است که تشدید رقابت‌های درونی کارگران، بی‌تفاوتی و دافعه را به‌جای همبستگی می‌نشانند و بدین‌سان مسیر «طبقه‌شدن» آنان را سد می‌کند.

ب) فراگیر شدن فردگرایی افراطی و حذف تحمیلی الگوها و سازمان‌های زیست و کنش جمعی: یکی از مشخصه‌های بارز عصر نئولیبرالیسم بافتارزدایی و تاریخ‌زدایی از موقعیت‌ها و رویدادها و تحولات، و - در عوض - نشان دادن فرد به‌عنوان مرکز ثقل جهان است. برجسته‌سازی نمایشی انگاره‌ی انتخاب و تصمیم فرد و امکانات سرشار برای پیشرفت فردی، توأم بود با مسئول و مقصرشناختن فرد در ناکامی‌های اجتماعی و

۱۳ « سرمایه با تکنولوژی نوین به‌دنبال نیروهای کار [جدیدی] با توانایی‌ها و آموزش دیگری‌ست که در «عصر ارتباطات»، به آن‌ها نیاز دارد. این موجبی برای دگردیسی بافت اجتماعی- فرهنگی طبقه کارگر شده است. دگرگونی بافت طبقه کارگر با تغییر و از بین رفتن تجربیات مختلف اعضای طبقه کارگر پیشین که از مدار تولید و توزیع خارج شده‌اند، همراه است. روند دگردیسی نیروی کار، از سوی سرمایه‌داری با گسترش و نیرومندساختن فرهنگ کاری نوین [...] مانند انعطاف‌پذیری نیروی کار، افزایش توانایی‌های ارتباطی و نیز درونی‌ساختن فرایند بهره‌کشی شدیدتر (از طریق پذیرش نظام ارزشی و ایدئولوژیک حاکم) همراه است. در نتیجه‌ی چنین فرایندی، نیروی کار باید به‌عنوان امری درونی و مثبت پذیرد که: الف) بایستی به‌خاطر نیاز بازار، چندین بار در دوره مفید سال‌های کاری‌اش، شغل‌های جدیدی را تجربه کند. (ریشه‌کنی تجربیات شغلی)؛ ب) بایستی برای یادگیری مشاغل جدید، به دنبال آموزش‌های ارائه‌شده از طرف بازار کار باشد. (ریشه‌کنی تخصصی)؛ ج) بایستی به‌دنبال کار، منطقه محل زندگی‌اش را تغییر دهد و کوچ کند. (ریشه‌کنی از محیط اجتماعی در محل کار و زندگی)؛ د) بایستی برای تغییر مداوم کارفرما و محل کارش - مثلاً در سیکل‌های زمانی دو تا پنج سال - آمادگی داشته باشد. (ریشه‌کنی ارتباطات با سایر شاغلین در اثر تماس و ارتباط درازمدت) ». برگرفته از: همایون ایوانی: «سرمایه‌ی دیجیتالی: آینده‌ی نیروی کار - بخش ۱»، تارنمای نقد، مهر ۱۴۰۰.

۱۴ سام گیندین: «چرا کارگران به‌پای نمی‌خیزند؟»، دموکراسی رادیکال، شهریور ۱۴۰۰.

اقتصادی‌اش^{۱۵}. در همین راستا، افول گفتمان چپ و ارزش‌ها و سنت‌های جمع‌گرایانه و حذف نهادها و ظرف‌های مرسوم برای تمرین و پیشبرد کار جمعی^{۱۶}، مسیر سیاست‌زدایی نولیبرالی از عرصه‌ی عمومی را به‌تمامی هموار ساخت. بدین ترتیب، و بر بستر تاریخی رقابتی‌سازی عرصه‌ی کار (بند قبلی)، شرایط ذهنی «مساعد»ی فراهم شد تا گرایش به پیکار برای بقاء (و «پیشرفت») با اتکا بر «توان فردی»، ابعاد ویژه‌ای بیابد. در نتیجه، این انگاره که «دیگری» رقیب یا خطری بالقوه است، با سهولت بیشتری درونی شد و در کنش‌ها و جهت‌گیری‌های بیرونی تجلی یافت.

ج) غلبه‌ی ذهنیت شهروندان «طبقه‌ی متوسطی» در میان کارگران: بر متن تحولات تاریخی یادشده، و خصوصاً با رشد ناهمگونی‌های درونی کارگران، در دهه‌های اخیر شاهد شکل‌گیری و رواج نگرشی در بین توده‌ی کارگران بوده‌ایم که خصلت مشخصه‌ی آن طرد هویت کارگری و بازشناسی خویش در جایگاه به‌اصطلاح «طبقه‌ی متوسط» است. فراگیر شدن این گرایش اگرچه پیوند نزدیکی با رواج وسیع آموزه‌های فرهنگی نولیبرالی و افول گفتمان طبقاتی رادیکال دارد، اما گسترش عملی آن بدون فشارهای نولیبرالی در جهت منعطف‌سازی (بی‌ثبات‌سازی) کار و حذف خدمات اجتماعی و پرولتریزه‌شدن هرچه بیشتر جامعه ناممکن می‌بود؛ چرا که در نتیجه‌ی این روند، نه فقط محرومیت اقتصادی کارگران شدت یافت، بلکه دامنه‌ی شمول کارگران نیز وسعت یافت؛ حال آن‌که اینک بخشی از ناهمگونی‌های رشدیافته در درون طبقه‌ی کارگر در قالب تفاوت در درجه‌ی محرومیت و آسیب‌پذیری نمود می‌یافت. بر این اساس، برای مثال، بازشناسی خویش به‌سان عضوی از به‌اصطلاح «طبقه‌ی متوسط» از سوی یک خانواده‌ی کارگری، ترسی ناخودآگاه از سقوط به پله‌های پایین‌تر فقر و محرومیت را بازتاب می‌دهد. از سوی دیگر، هرچه توسعه‌ی نولیبرالی سرمایه‌داری روند پرولتریزه‌سازی مردمان را وسعت و سرعت بیشتری بخشید، دولت‌ها با شدت بیشتری به انگاره‌ی «طبقه‌ی متوسط» دامن زدند (ن.ک. به بند ۵).

د) غلبه‌ی تعلقات مذهبی، قومی و ناسیونالیستی به‌عنوان منابع اصلی هویت‌یابی کارگران: با افول جهانی سیاست طبقاتی و سازمان‌های کارگری در ربع آخر قرن بیستم، مشی و گفتمان جمع‌گرایی، که پیش از آن رویه‌ای پرنفوذ - و بعضاً غالب - در بسیاری از جوامع بود، به محاق رفت. در همین راستا، باور کمابیش رایج به امکان عبور از سرمایه‌داری برای بنای جامعه‌ی بدیل، و نقش اساسی طبقه‌ی کارگر در این فرآیند تاریخی، فروریخت. مشخصاً با ازمیان رفتن منظومه‌های فکری-فرهنگی دوران سرزندگی چپ سوسیالیستی و سیاست طبقاتی، پل‌زدن بین دو وجه منفک‌شده‌ی عینی و ذهنی طبقه‌ی کارگر

۱۵ فراگیر شدن این انگاره، به طرز موحشی یادآور این گفته‌ی مشهور مارگرت تاچر است که: «چیزی به نام جامعه وجود ندارد، فقط مردان و زنان منفرد و خانواده‌هایشان وجود دارند.»

۱۶ رشد فناوری دیجیتال به‌زودی با این خصلت نوظهور عصر نولیبرالی مفصل‌بندی شد. بدین معنا که فقدان جمع‌گرایی و ظرف‌های کنش و تعاملات جمعی زمینه‌ی تاریخی مساعدی فراهم ساخت تا فضاها و ارتباطات مجازی (شبکه‌های اجتماعی) به یکی از ارکان مصرف توده‌ای بدل شوند. این فضاها و ارتباطات مجازی، در کنار همه‌ی خصلت‌ها و پیامدهایشان، در نهایت فردمحوری و کنش با مرکز ثقل فردیت را تقویت کرده‌اند. نسخه‌ی ظاهراً التیام‌بخش دیگری که همچون مکمل راهکار «حل شدن در شبکه‌های مجازی» عمل می‌کند، ایدئولوژی مصرف‌گرایی است که حتی لایه‌هایی از کارگران را نیز (به‌رغم قدرت خرید محدودشان) مسحور و مسح ساخته است.

دشواری‌تر شد^{۱۷}. در این شرایط عسرت تاریخی، توده‌ی پراکنده و اعتبار-زُدوده‌ی کارگران برای خویش‌فهمی به منابع هویتی دیگری روی آوردند. این هویتیابیِ نیازی عینی برای محافظت از خویش و جهت‌یابی در متن شرایط متلاطم و تهدیدآمیزی بود که ضمن افزایش ناامنی‌های زیستی-معیشتی، دامنه‌ی ناهمگونی در گستره‌ی فرودستان را وسعت داده بود و آنان را همچون افراد و جماعت‌هایی بیگانه از هم در برابر یکدیگر نشانده بود. پس، جای شگفتی نبود که کارگران برای هویتیابی به مصالح بی‌واسطه‌ی در دسترس خویش روی آوردند. وانگهی، نه فقط افول گفتمان و سیاست چپ جای کافی برای برجسته‌شدن تعلقات مذهبی و قومی و ناسیونالیستی گشوده بود، بلکه دولت‌ها نیز سهم مهمی در تقویت این روند ایفا کردند. چرا که دولت‌ها به‌منظور پیشبرد سیاست‌های ماهیتاً تنش‌آفرین نولیبرالی و - توامان - تثبیت جایگاه‌شان در عصر چرخش نولیبرالی، به بازآرایی منابع ایدئولوژیک برای حفظ مشروعیت و توان سیاسی خویش نیاز داشتند. رویدادها و تحولات جهانی (سقوط دولت‌های رفاه و حذف سیاست‌های رفاهی، جنگ‌های جدید و عروج اسلام‌گرایی) نیز شکاف‌های از پیش موجود در درون جوامع را، که مدت‌های مدید با چسب دولت‌ملت سرهم‌بندی شده بودند، عیان‌تر و فعال‌تر ساختند؛ تا حدی که در دهه‌های اخیر فراگیرشدن هویت‌گرایی و سیاست هویت^{۱۸}، هویتیابی بر مبنای طبقه و سیاست طبقاتی را به حاشیه رانده است.

با این اوصاف، بحران امروزی خویش‌بیگانگی یا واگرایی درونی طبقه‌ی کارگر در متن شرایط و سازوکارهای تاریخی-جهانی ویژه‌ای شکل گرفت که ملازم شیوه‌ی مسلط انباشت در فاز متاخر سرمایه‌داری یا همانا نولیبرالیسم است. مارک فیشر این مساله را به‌خوبی در عبارت زیر خلاصه می‌کند:

«نولیبرالیسم تنها کارگران را نابود نکرد، بلکه فعالانه مردم را تشویق کرد خودشان را به‌عنوان کارگر تلقی نکنند. موفقیت آن هم، در تحریک مردم برای ترک این هویت و آگاهی طبقاتی بود.»^{۱۹}

در بندی بعدی، وجه نمونه‌واری از این مساله را واری می‌کنیم و مشخصاً به موضوع هویتیابی بر مبنای انگاره‌ی «طبقه‌ی متوسط» می‌پردازیم.

۵. منابع متناقض هویتیابی کارگران: نمونه‌ی «طبقه‌ی متوسط»

به‌لحاظ هستی‌شناسی اقتصادی (مبتنی بر مناسبات بنیادی سرمایه‌داری)، می‌دانیم که در بین دو طبقه‌ی اصلی سرمایه‌دار و کارگر یک طبقه یا لایه‌ی میانی (Mittelschicht) وجود دارد. اما برخلاف

۱۷ این‌گونه مشاهدات دلالت بر آن دارند که شکست جهانی-تاریخی چپ شکستی همه‌جانبه بود که دامنه‌ی پیامدهای آن بسیار گسترده‌تر از سپهر مستقیم سیاسی بوده است. اساساً همین پیامدهای غیرمستقیم در ساحت گفتمانی-فرهنگی‌ست که بازسازی سیاست بدیل چپ (از جمله سیاست طبقاتی رادیکال) را بسیار دشوار و طاقت‌فرسا ساخته است.

۱۸ تحلیل جامعی از این موضوع - از جمله - در کتاب زیر قابل دسترسی‌ست:

مانوئل کاستلز: «عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ - جلد دوم: قدرت هویت»، ترجمه‌ی حسن چاوشیان، طرح نو، ۱۳۸۰.

۱۹ مگان دی: «کتاب مقدس به روایت مارک فیشر»، ترجمه‌ی امیر ارزانی، تارنمای ویرگول، مهر ۱۴۰۰.

داعیه‌های حاکمان و مفسران بورژوازی، در دوره‌ی تاریخی حاضر و در اثر پیش‌روی روند پرولتریزه‌شدن، شمار اعضای این طبقه نسبتاً اندک است. با این حال، چینش و مفصل‌بندی زمینه‌های مادی و ایدئولوژیک در دهه‌های اخیر به‌گونه‌ای بوده است که انبوهی از افرادی که به‌لحاظ جایگاه اقتصادی و هستی اجتماعی‌شان به طبقه‌ی کارگر تعلق دارند، درک دیگری از موقعیت اجتماعی-طبقاتی خویش دارند و خود را به‌سان اعضای «طبقه‌ی متوسط» بازنمایی می‌کنند.^{۲۰} وانگهی، گفتمان مسلط بورژوازی، به‌واسطه‌ی رسانه‌ها و سیستم آموزشی و الگوهای مصرف‌توده‌ای، همواره چنین القاء کرده است که «طبقه‌ی متوسط» بزرگ‌ترین بخش جمعیت جامعه را در بر دارد. حال آن‌که در پس صفت «متوسط»، این پنداشت فراگیر ایدئولوژیک نهفته است که وضعیت جمعیت بزرگی از جامعه نه خیلی خوب است نه خیلی بد، بلکه «حد وسط» یا «معمولی» است؛ انگاره‌ای که نهایتاً بر متعادل‌بودن وضعیت میانگین جامعه (و تلویحاً بر نوعی عدالت اجتماعی واقع‌بینانه) دلالت دارد. بدین ترتیب، دولت با سازوبرگ‌های ایدئولوژیک‌اش مستقیماً «افسانه و افسون طبقه‌ی متوسط» را دامن می‌زند. نتیجه‌ی رواج این انگاره‌ی ایدئولوژیک آن بوده است که بخش قابل‌توجهی از توده‌ی کارگران، به‌واسطه‌ی بازنمایی خویش در جایگاهی غیرواقعی، الگوهای فکری-فرهنگی «طبقه‌ی متوسطی» را درونی‌سازی و تکثیر می‌کنند.^{۲۱} بدین ترتیب، در باور مسلط/عمومی، آن طبقه‌ی میانی کم‌شمار که اینک با «طبقه‌ی متوسط» یکی انگاشته می‌شود تا سرحد اکثریت جمعیت جامعه متورم می‌شود؛ و به‌تبع آن، واژه‌ی «کارگران» معادلی نظیر اقلیت کارگران صنعتی و یا تهیدستان و محرومان مطلق اجتماعی می‌یابد. در سطح مشهودات، جمعیت بزرگی از کارگران، در اثر بازنمایی خویش به‌سان «طبقه‌ی متوسط»، باورها و ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های «اجتماعی-فرهنگی» کمابیش مشابهی اتخاذ می‌کنند که اغلب دخلی به منافع طبقه‌ی کارگر ندارد و لذا مغایر با منافع واقعی خود آنان است. این پارادوکس را چطور می‌توان توضیح داد؟ آیا با ارجاع به جایگاه اقتصادی توده‌ی وسیع کارگرانی که خود را «طبقه‌ی متوسطی» می‌انگارند (یعنی با ارجاع به تعلق ناگزیر آنان به طبقه‌ی کارگر)، می‌توان گفت «طبقه‌ی متوسط» امری موهوم و غیرواقعی است؟ تصور می‌کنم رجوع به مفهوم لایه‌مندی (stratification) واقعیت در «رنالیسم انتقادی» روی باسکار^{۲۲} و مفهوم لایه‌ی برآیند (emergent) بتواند در گره‌گشایی از این پارادوکس مفید باشد. بر این

۲۰ کمال خسروی: «افسانه و افسون طبقه‌ی متوسط»، تارنمای نقد، تابستان ۱۳۹۷. (این بند بخش‌ها بر پایه‌ی برداشتی آزاد از مقاله‌ی فوق، به‌منظور بسط آن برای مقصود نوشتار حاضر تنظیم شده است).

۲۱ هربرت مارکوزه ضمن به‌پرسش گرفتن پتانسیل انقلابی کارگران سفیدپوست در جامعه‌ی آمریکای دهه‌ی ۱۹۶۰ (به‌دلیل وفق‌یابی آنان با نیازها، بینش و رفتار طبقه‌ی متوسط)، تعبیر جالبی به‌کار می‌برد که با بحث حاضر هم‌خوانی دارد: «وقتی کارگر و کارفرمایش از برنامه‌ی تلویزیونی یکسانی لذت می‌برند، ... این هم‌نواپی حاکی از گرایش عینی به‌سمت برافتادن طبقات نیست؛ بلکه حاکی از ابعاد مشارکت توده‌ی فرودستان در نیازها و رضایت‌مندی‌هایی است که در خدمت حفظ وضع موجود قرار دارند». نقل‌قول برگرفته از: Alexander Neupert-Doppler (2021): *Organisation – Von Avantgardpartei bis Organizing*, p. 203

۲۲ برای آگاهی فشرده از کلیات فلسفه‌ی علم باسکار رجوع کنید به:

فروغ اسدپور: «رنالیسم انتقادی - دفتر اول»، ویراست دوم: تارنمای فضا و دیالکتیک (ویراست اول: نشریه‌ی آترناتیو، ۱۳۹۰).

روی باسکار: «رنالیسم انتقادی چیست؟»، ترجمه‌ی مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، شهریور ۱۳۹۷.

کریستوفر نوریس: «گفت‌وگو با روی باسکار»، ترجمه‌ی مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، خرداد ۱۳۹۹.

اساس، پیدایش «طبقه‌ی متوسط» در مناسبات اجتماعی-تاریخی سرمایه‌داری متاخر را می‌توان همچون لایه‌ای برآیند (نوظهور) از دل زمینه‌های مادی و سازوکارهای علیتی از پیش موجود توضیح داد. به همین ترتیب، حضور مادی «طبقه‌ی متوسط»، با نظر به تأثیرات عینی مضمون خویش‌آگاهی عاملان انسانی در باورها و کنش‌های اجتماعی-سیاسی آنان به فهم درمی‌آید. بنابراین، وجود و حضور مادی این لایه‌ی برآیند، هر قدر هم مشروط و شکننده باشد، با ارجاع به آن هستی‌شناسی اقتصادی و خاستگاه علیتی‌اش، قابل انکار نیست؛ چون با کارکردهای عینی-اجتماعی آن پیوند دارد. یعنی پدیده‌ی «طبقه‌ی متوسط» صرفاً یک امر موهوم (غیرواقعی) یا توهم جامعه‌شناسانه نیست که فرضاً بتوان آن را به کژتابی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری، خودفریبی کارگران، یا ترفندهای ایدئولوژیک حاکمان تقلیل داد؛ بلکه مابه‌ازای بیرونی تأثیرات درونی این کژتابی‌ها و گسترش اجتماعی مستمر این گونه خودفریبی‌ها و ترفند-پندارهای ایدئولوژیک است؛ و لذا می‌توان آن را همچون مادیت‌یابی ایده‌های القایی تلقی کرد.

با این همه، تا جایی که به منافع طبقاتی کارگران و پتانسیل رهایی‌بخش طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شود، اسارت کارگران در ایدئولوژی طبقه‌ی متوسطی به طرز مهلکی بازدارنده است، چون مقدمه‌ای است برای دگردیسی کارکردهای اجتماعی-سیاسی آنان. پس، نفی سیاسی الگوی خویش‌فهمی «طبقه‌ی متوسطی»، بی‌آن که به معنای انکار واقعیت اجتماعی پدیده‌ی «طبقه‌ی متوسط» باشد^{۲۳}، ناظر بر این حقیقت است که شکل‌گیری خویش‌آگاهی کاذب بر سازنده‌ی این پدیده (نزد توده‌ی کارگران)، در رازورزی‌های سرمایه‌دارانه ریشه دارد؛ و این که این خویش‌آگاهی بیگانه‌ساز، با کارکردهای سیاسی عمدتاً ارتجاعی در جهت تحکیم منافع طبقه‌ی حاکم همراه است.

نمونه‌ی «طبقه‌ی متوسط»، ما را با درهم‌تنیدگی پیچیده‌ی شکل اجتماعی سرمایه‌داری با نظام ایدئولوژیک ملازم آن، و کارکردهای بازدارنده‌ی حاصل این درهم‌تنیدگی روبرو می‌سازد. می‌دانیم «کارکرد [انهایی] ایدئولوژی، مشروعیت‌بخشی به قدرت طبقه‌ی حاکم است» و این که «در تحلیل نهایی، اندیشه‌های حاکم بر جامعه، اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم هستند». اما اگرچه در موقعیت‌های معمول اشکال مشخص تبلور شعور اجتماعی (خصوصاً نزد توده‌ی فرودستان) متأثر از صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک هژمونیک (برآمده از طبقه‌ی حاکم) هستند، اما ازلی‌سازی این پیوند در ساحت اندیشه‌ورزی به معنای انکار راه برون‌رفت خواهد بود. در مقابل، پیکار ضد سرمایه‌دارانه، که عبور از سرمایه‌داری برای بناکردن نظم بدیل را ممکن می‌داند، مبتنی بر این پیش‌فرض است که می‌توان در جریان مبارزه موقعیت‌هایی را خلق و تقویت کرد که تابعیت شعور فرودستان از ایدئولوژی مسلط را مختل سازند. فرآیند دستیابی به چنین موقعیت‌هایی را می‌توان پیکارهای ضد هژمونیک نامید. پس، اگر پیشبرد پیکارهای ضد هژمونیک راهکاری عام و ضروری برای ارتقای موقعیت طبقه‌ی کارگر باشد، این پیکار خصوصاً در جوامعی نظیر ایران

۲۳ خاطر نشان می‌کنم که تأیید وجود این پدیده، به معنای تلقی آن به سان یک طبقه‌ی اجتماعی (در مفهوم مارکسی) یا یکی‌انگاشتن آن با لایه/طبقه‌ی میانی (Mittelschicht) نیست.

مولفه‌ی ویژه‌ای دارد که همانا پیکار برای معنابخشی یا اعتباربخشی به مفهوم طبقه‌ی کارگر، یا پیکار ضد هژمونیک بر سر هویت‌یابی طبقاتی کارگران است.

۶. موانع طبقه‌شدن کارگران از نمایی نزدیک‌تر

سرمایه‌داری در اشکال پدیداری‌اش بسیار ناهمگون است و پویای تاریخی ناموزون آن کماکان ادامه دارد؛ درعین حال، برای حفظ شالوده‌های حیاتی‌اش بسیار منعطف عمل می‌کند: خواه برای گشودن مسیرهای تازه‌ی انباشت، و خواه در مقابله با مقاومت‌های توده‌ی ستم‌دیدگان (استثمارشوندگان و طردشدگان). سرمایه‌داری در حرکت بی‌وقفه‌اش به سمت کالایی‌سازی فزاینده‌ی سپهرهای حیات انسانی و طبیعی، تضادهایش را ژرف‌تر می‌سازد؛ در این مسیر، که با پرولتریزه‌شدن جمعیت بزرگ‌تری از جوامع همراه است، سرمایه‌داری دامنه‌ی دشمنان بالقوه‌ی خویش را گسترش می‌دهد؛ ولی همزمان به‌میانجی دولت مدیریت بحران‌ها و مهار دشمنان‌اش را در دستور کار خود قرار می‌دهد. برای مثال، سرمایه‌داری در همان حال که استثمار و محرومیت و تبعیض و روندهای طرد و دیگری‌سازی را تشدید می‌کند، توامان می‌کوشد مسیرهای هویت‌یابی حول محرومیت‌ها و ستم‌هایی که خود به‌آنها دامن زده است را تسخیر نماید و آن‌ها را در مقتضیات کلی پویای سیال خویش ادغام کند.^{۲۴} در این عرصه، مهم‌ترین سلاح سرمایه تحمیل نحوه‌ی خویش‌فهمی و درک موقعیت تاریخی به ستم‌دیدگان است، که تأثیرات انکارناپذیری بر چگونگی کنش‌ها و تحرکات آن‌ها دارد. پس، سرمایه‌داری می‌کوشد دشمنان بالقوه‌اش را از درون تسخیر کند تا آن‌ها را به توده‌ای پراکنده، منفعل و بی‌خطر استحاله دهد.

در این میان، افزایش شمار اعتراضات کارگری و معیشتی، به‌رغم زمینه‌ی بالقوه‌ای که برای ارتقای سطح آگاهی طبقاتی کارگران فراهم می‌آورد^{۲۵}، با عوامل زمینه‌ای و ساختاری مخالفی برای تحقق این بالقوگی روبروست. در کنار سرکوب‌های نظام‌مند دولت، منابع متعارض هویت‌یابی کارگران در دنیای امروز یکی از این عوامل ساختاری‌ست. نمونه‌ی مهمی از آن را - بار دیگر - در نظر آوریم: اگر ستیز ایدئولوژی‌ها برای کسب (و حفظ) هژمونی را یکی از مشخصه‌های اصلی جوامع طبقاتی معاصر بدانیم، جامعه‌ی ایران نه‌تنها از این قاعده مستثنا نیست، بلکه خصلت نابرابر این ستیز در جامعه‌ی ما به‌طرز ویژه‌ای برجسته است: نه‌تنها طبقه‌ی حاکم تمامی سازویرگ‌های دولت را برای ترویج و بدیهی‌نمایی و بازتولید ایدئولوژی خویش در اختیار دارد، بلکه بسیاری از کارگران در کنار سایر اقشاری که خود را در قالب «طبقه‌ی

۲۴ سرمایه‌داری نشان داده که به‌سادگی می‌تواند به مذهب، ناسیونالیسم و شووینیسیم (و در صورت لزوم، فاشیسم) مسلح گردد؛ حتی در سال‌های اخیر دیده‌ایم که چگونه قادر است بر پایه‌ی حقوق بشر لیبرالی، فمینیسمی سازگار با ملزومات حیات نولیبرالی برپا کند؛ همچنان که نحله‌ی بی‌خطری از گفتمان زیست‌محیطی (هم‌خوان با «اقتصاد سبز») را هم بنا کرده است.

۲۵ تردیدی نیست که گسترش اعتراضات و اعتصابات کارگری، خصوصاً با خلق شیوه‌های مبتکرانه‌ی سازمان‌یابی، موجب رشد خودباوری و همبستگی کارگران معترض می‌گردد و با نشان‌دادن حقانیت و امکانات پیکار طبقاتی، به‌سهم خود موانع هویت‌یابی طبقاتی گسترده‌ی کلی کارگران را به‌چالش می‌گیرد. اما مساله این است که عوامل متعددی در فرآیند هویت‌یابی طبقاتی گسترده‌ی کلی کارگران دخیل‌اند که تکرار اعتراضات و اعتصابات به‌تنهایی قادر به خنثی‌سازی نقش آن‌ها نیست؛ ضمن این که همین موانع، مرزهایی بر گسترش‌یابی دامنه‌ی اعتراضات و تأثیرگذاری بیشتر آن‌ها بر ذهنیت عمومی کارگران تحمیل می‌کنند.

متوسط» بازنشاسی می‌کنند نیز این آموزه‌های ایدئولوژیکِ درونی‌شده را داوطلبانه تکثیر و تقویت می‌کنند. پس، در اینجا طبقه‌ی کارگر نه فقط با دشمن طبقاتی خویش روبروست، بلکه برخی لایه‌های درونی طبقه‌ی کارگر نیز با توهم «تعلق طبقاتی» متفاوت، عملاً از اردوگاه دشمن پشتیبانی می‌کنند.

وجه دیگری از پدیده‌ی هویت‌یابی متعارض کارگران، برجسته‌شدن تعلقات مذهبی، قومی و ناسیونالیستی بر فراز همبستگی طبقاتی‌ست. مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر سازوکارهایی را فعال کرده که نه تنها به رشد تکثر و ناهمگونی‌ها در گستره‌ی کارگران انجامیده‌اند، بلکه عمدتاً وجوهی خصمانه به این ناهمگونی‌ها داده‌اند که حاصل آن‌ها رشد مشهود و آگرایبی درونی طبقه‌ی کارگر یا خویش‌بیگانگی آن است؛ مشخصاً نئولیبرالیسم با برجسته‌سازی فرد و دامن‌زدن به بی‌ثباتی کار و ناامنی‌های زیستی-معیشتی، موج تازه‌ای از رقابت‌های درونی را در میان کارگران برانگیخته و زمینه‌ی «مساعدی» برای طبقه‌زدایی فراهم کرده است. وانگهی، مهم‌ترین سازوکارهای هویت‌یابی، یعنی مذهب، قومیت و ناسیونالیسم، به سهولت با ماهیت قدرت‌مدار و رویکردهای سیال دولت‌ملت‌های مدرن و اقتضائات نوین امپریالیستی مفصل‌بندی می‌شوند؛ از جمله، در قالب بنیادگرایی دینی و گرایش‌های راسیستی و شووینیستی. (برای مثال، دولت ایران نه تنها با دامن‌زدن به گفتار ناسیونالیستی مرکز‌گرا، تضادهای قومی-ملیتی را دامن می‌زند، بلکه توأمان با بسط نظام‌مند مناسک و باورهای شیعه‌گری^{۲۶} شکاف‌های مذهبی را گسترش می‌دهد. می‌دانیم که دولت با تلفیق ایدئولوژیک این دو فاکتور برگزیده، در صدد پی‌ریزی قالب هویتی مطلوب خویش برای تولید انبوه «انسان ایرانی تراز نوین فارس-شیعی» است. اما نکته‌ی حایز اهمیت برای بحث حاضر این است که این سازوکارها نه فقط مسیر هویت‌یابی طبقاتی توده‌ی کارگران را مختل می‌سازند، بلکه - به واسطه‌ی تقویت و بازتولید نظام تبعیض - بخش‌های مختلف کارگران را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند. وانگهی، دولت از طریق وابسته‌سازی گزینشی طیفی از مزدبگیران فرودست به حمایت‌ها و امتیازهای تبعیض‌آمیز، راهکاری که با سنجه‌ی نزدیکی کافی به ایدئولوژی و سیاست‌های دولت تراز می‌شود، می‌کوشد دامنه‌ی «فرودستان خودی» را گسترش دهد تا بتواند آن‌ها را همچون سپری دفاعی در برابر بخش‌های وسیع‌تر فرودستان به کار گیرد. ناگفته پیداست که این ترفند دولتی نیز به سهم خود یکی از موانع خویش‌فهمی طبقاتی و همبستگی کارگران است.)

رشد پدیده‌های فوق، در کنار نفوذ انگاره‌های مردسالارانه در میان کارگران (که شکاف جنسیتی را تشدید می‌کند)، امروزه بیش از گذشته به سان موانعی جدی برای همبستگی و انسجام درونی طبقه‌ی کارگر - در درون و در میان جوامع - عمل می‌کنند. بنابراین، نادیده‌گرفتن اثرات آن‌ها چیزی شبیه پاک کردن صورت‌مساله - به جای پذیرش چالش جستجوی پاسخ - است. وانگهی، این پدیده‌ها به ناگاه از آسمان نزول نیافتند، بلکه به واسطه‌ی حضور دیرین و فعال و درهم‌تنیده‌ی سازوکارهای ستم، طبقه‌ی

۲۶ بررسی تاریخی و شیوه‌های مناسک‌سازی دولت ایران برای بسط شیعه‌گری بی‌گمان درس آموز خواهد بود. مهم‌ترین نمونه‌ی آن شاید روند چندساله‌ی فربه‌سازی تبلیغاتی و زیرساختی راه‌پیمایی اربعین باشد که اینک تا سرحد یکی از مهم‌ترین نمایش‌های شیعه‌گری در سطح داخلی و منطقه‌ای عروج یافته است.

کارگر نیز همواره اثرات آن‌ها را در درون خویش حمل کرده است؛ و اینک به واسطه‌ی افول تاریخی گفتمان چپ و سیاست طبقاتی - در متن برخی تحولات تاریخی بومی و جهانی -، میدان ویژه‌ای برای بروز و تاثیرگذاری آن‌ها فراهم آمده است. بنابراین، مساله بر سر بازشناسی انتقادی سازوکارهای ستم و سپس ارائه‌ی پاسخی موثر برای رویارویی با آنهاست؛ پاسخی که مجاب‌کننده‌تر و همراه‌کننده‌تر از آموزه‌ها و راهکارهایی باشد که سرمایه‌داری عرضه می‌کند. توضیح آن‌که گفتمان‌ها و رویکردهای بورژوازی سازوکارهای ستم را صرفاً از منظر حقوق اقلیت‌ها برجسته می‌سازند و خود این سازوکارها را نیز مجزا از یکدیگر و مستقل از کلیت نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه (و فرآیندهای تاریخی زمینه‌ساز) بازنمایی می‌کنند؛ طوری که جهان اجتماعی همچون چهل تکه‌ای از تفاوت‌های ازلی، و سپهر ستم‌دیدگان همچون پهنه‌ی ستیزها و منافع متعارض تصویر می‌شود. در نتیجه، این رویکردها که خود از مدعای ضرورت بازشناسی جایگاه و حقوق اجتماعی اقلیت‌های تحت‌ستم و جاهت می‌گیرند، در عمل - عمدتاً - با تقویت گفتمان‌های هویتی بر واگرایی‌های درونی طبقه‌ی کارگر می‌افزایند و لذا نهایتاً در جهت تضعیف اردوگاه ستم‌دیدگان عمل می‌کنند. حال آن‌که درست به‌همین دلیل، قادر نیستند منافع مادی گروه‌های «اقلیت» تحت‌ستم را در سایر حوزه‌های چندگانه‌ی ستم (خصوصاً استثمار و فلاکت مادی) تأمین کنند.

گفتیم که استمرار و تشدید استثمار و ستم لزوماً به رشد خودآگاهی طبقاتی ستم‌دیدگان و ارتقای درک انتقادی آنان از کلیت نظام مسلط نمی‌انجامد. افزایش شمار اعتراضات کارگری و معیشتی (که پیامد ناگزیر وضعیت فوق است) اگرچه به‌طور بالقوه می‌تواند سطح آگاهی طبقاتی کارگران را ارتقاء دهد، ولی این نتیجه لزوماً به‌خودی‌خود، خصوصاً با در نظر گرفتن کارکرد سازوکارهای مخالف، حاصل نمی‌شود. برای مثال، دولت ایران با آگاهی از «خطر» همبستگی طبقاتی کارگران، شیوه‌ای تهاجمی برای رویارویی با اعتراضات ناگزیر کارگران در پیش گرفته است: از یک‌سو، در سرکوب هرگونه تلاش معطوف به تشکیل‌یابی کارگران و انسجام‌یابی مبارزات‌شان شدت عمل ویژه‌ای به کار می‌بندد؛ و از سوی دیگر، - تحت چنین شرایطی - با آسودگی نسبی از عدم تاثیرگذاری اعتراضات پراکنده، می‌کوشد زمین و قواعد مبارزه و سقف پیش‌روی خواسته‌های اعتراضی را بر کارگران تحمیل کند. در همین راستا، دولت ایران از دیرباز تشدید روزافزون معضلات معیشتی کارگران^{۲۷} (تا سر حد استیصال) را به سدی در برابر پیش‌روی مبارزات آنان بدل ساخته است. این «بازی» علی‌الاصول می‌تواند برای دولت (و طبقه‌ی حاکم) هم خطرناک باشد، چون می‌تواند به انفجار اجتماعی بیانجامد (نظیر خیزش‌های ۹۶ و ۹۸)؛ اما دولت با وقوف به کارکرد بازدارنده‌ی واگرایی‌های درونی ستم‌دیدگان و نیز با اعتماد به توان و تجربه‌ی سرکوب خویش (در مواجهه با خیزش‌های نامتشکل فرودستان)، با فراغ بال راه تهاجمی خویش را پی می‌گیرد. خصوصاً که پیشبرد سیاست‌های اقتصادی دولت در جهت چشم‌انداز عظمت‌طلبی جمهوری اسلامی خواه‌ناخواه با

۲۷ معوق‌ماندن چندین ماهه‌ی دستمزدها در کنار افزایش بی‌مهات تورم، نمونه‌ی بارزی از سیاست مستاصل‌سازی کارگران است. امروزه حتی گزارش‌های رسمی دولت هم تأیید می‌کنند که حدود نیمی از جمعیت جامعه به زیر خط فقر مطلق رانده شده‌اند.

گسترش بی حساب فلاکت عمومی همراه خواهد بود؛ پس، چه بهتر که راهی پیش‌دستانه برای مهار تحرکات محتمل طبقه‌ی کارگر اختیار گردد.

۷. به‌سوی بازآرایی سیاست طبقاتی رادیکال

باین اوصاف، اگر طبقه‌ی کارگر (در وسیع‌ترین معنای آن) همچنان مهم‌ترین نیروی اجتماعی بالقوه برای رویارویی با نظم مهلک سرمایه‌داری است، چگونه می‌تواند در شرایط تاریخی-انضمامی امروز در جهت بازسازی و بازیابی قدرت خود^{۲۸} گام بردارد؟ بیایید - نخست - مولفه‌های مهم شرایط تاریخی حاضر را بار دیگر به‌اجمال مرور کنیم: طبقه‌ی کارگر الف) بیش از همیشه متکثر و ناهمگون است؛ ب) در اثر بی‌ثباتی و ناامنی فزاینده‌ی کار و معیشت دستخوش رقابت‌های درونی است؛ ج) توأمان در معرض فردگرایی افراطی نولیبرالی و افسون بورژوازی «طبقه‌ی متوسط» قرار دارد؛ د) از منابع هویت‌یابی متعارضی متأثر است که خویش‌فهمی طبقاتی اعضایش را مختل می‌سازند؛ و در نتیجه: ه) تکثر و ناهمگونی درونی‌اش، آشکارا به سوی واگرایی طبقاتی سوق یافته است. در کنار همه‌ی این‌ها، شاید نیازی به یادآوری نباشد که کارگران ایران خواه در فرآیند تشکل‌یابی و خواه در برپایی اعتراضات و اعتصابات‌شان (و نیز در پی آنها) با سرکوب‌های مستقیم و نظام‌مند از جانب دولت روبرو هستند. و به‌رغم همه‌ی این‌ها، باز می‌دانیم که جنبش کارگری در چند سال اخیر خیزهای مهمی برای ارتقای مبارزات طبقاتی برداشته است که (خصوصاً با نظر به شرایط فوق) دستاوردهای ارزشمندی هستند. با این‌همه، درست بنا به جان‌سختی شرایط یادشده، از این دستاوردها تا تدارک نیرویی هم‌سنگ در برابر دشمن طبقاتی راه بسیار طولانی و دشواری در پیش است.

با این مقدمات، اگر بار دیگر پرسش فوق را احضار کنیم (رشد کیفی و کمی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در شرایط انضمامی امروز چگونه امکان‌پذیر است؟) خواهیم دید که با پرسش تاریخی سترگی روبرو هستیم، که از قضا سرنوشت آتی جامعه در گرو تدارک و کاربست پاسخی درخور برای آن است.

تدارک چنین پاسخی پیش از هرچیز مستلزم درک اهمیت تاریخی صورت‌مساله و دشواری آن است. لذا عرضه‌ی پاسخ درخوری که بتواند دست‌مایه‌ی بازآرایی مؤثر پیکار طبقاتی کارگران باشد، تنها با اتکا بر خرد جمعی قابل‌تصور است. آنچه در امتداد مضمون و استدلال‌های این نوشتار می‌توان (مقدمتاً و با پذیرش خطرات آن) در حاشیه‌ی پرسش فوق گفت آن است که ادامه‌ی ثمربخش مبارزات کارگران مستلزم بازبینی اساسی در استراتژی پیکار طبقاتی است؛ و این که این گام می‌باید با تحلیل جامعی از

۲۸ فاکت‌ها و رویدادهای بسیاری (در سطح داخلی و جهانی) مؤید آن‌اند که به‌موازات نفوذ هرچه‌بیشتر مناسبات سرمایه‌دارانه به حوزه‌های مختلف حیات جوامع، قدرت بالقوه‌ی کارگران برای مختل‌سازی این نظام غیرانسانی هم افزایش یافته است. برای مثال، در پی جهان‌گیر شدن فزاینده‌ی اقتصاد سرمایه‌داری، شکل‌گیری چرخه‌های جهانی تولید و توزیع موجب شده است تا اعتصابات محلی در یک شاخه‌ی معین تولید یا توزیع تأثیرات مستقیم به‌مراتب بیشتر و وسیع‌تری داشته باشند. به‌بیان دیگر، سیطره‌ی هرچه‌بیشتر سرمایه‌داری بر حیات بشر (و طبیعت) هم‌زمان درجه‌ی آسیب‌پذیری آن را نیز افزایش داده است؛ چون این سیطره‌ی افزون‌تر توأمان به‌معنای وابستگی بیشتر سرمایه‌داری به متابعت بیشتر نیروی کار (و طبیعت) است؛ حال آن‌که برای این هر دو ارزش مصرفی کران‌هایی وجود دارد.

مختصات امروز جامعه‌ی ایران (خصوصاً عوامل مؤثر در حیات مادی، باورها و کنش‌های توده‌ی کارگران) در پرتو پیوندهای مشخص آن با سرمایه‌داری جهانی همراه باشد. از آنجا که بازتولید سرمایه‌داری مستلزم گسترش پرولتریزه‌سازی توده‌هاست، و از آنجا که قوام‌یابی توده‌ی پرولتاریا به‌سان جبهه‌ی واحد ستم‌دیدگان (حول محور طبقه‌ی کارگر) خطری سترگ برای بازتولید سرمایه‌داری خواهد بود، سرمایه‌داری با دامن‌زدن به تفاوت‌های ناگزیر در توده‌ی فرودستان می‌کوشد از شکل‌گیری این جبهه‌ی واحد در برابر پویش خویش‌جولوگیری نماید و تحرکات معطوف به چنین سمت‌وسویی را تضعیف و مهار نماید. بر این اساس، هدف اصلی در بازبینی استراتژی باید معطوف به بازسازی و بازیابی قوای پرولتاریا باشد. به‌باور من، نقطه‌ی عزمِ نظری برای چنین کاری، بسط مفهومی «طبقه‌ی کارگر» و تلاش برای ارائه‌ی روایتی نو از پیکار طبقاتی (پیکار ضدسرمایه‌دارانه) بر اساس این مفهوم‌سازی‌ست. این مفهوم‌پردازی خود لاجرم مبتنی بر بازشناسی این واقعیت خواهد بود که سرمایه‌داری به‌عنوان یک کلیت خودگستر، اگرچه بر منطق اقتصادی مشخصی (تصاحب ارزش اضافی در فرایند استثمار کارگران) استوار است، اما تنها در هم‌سازی با سایر سازوکارهای ستم و استحاله و ادغام و بازتولید سیال این سازوکارها، قادر به بازتولید کلیت خویش است. در نتیجه، - در این مفهوم‌پردازی از ستم و پیکار طبقاتی - طبقه‌ی کارگر تنها متأثر از استثمار اقتصادی نیست، بلکه دربردارنده‌ی انبوه ناهمگون کسانی‌ست که علاوه‌بر استثمار مستقیم یا غیرمستقیم اقتصادی، در معرض پاره‌ای از سازوکارهای ستم قرار دارند؛ و در عین حال خود اغلب - به‌درجات مختلف - فاعلانِ نهاییِ پاره‌ای دیگر از سازوکارهای ستم هستند.

پرورش و گسترش چنین بینش و گفتاری نه‌فقط بخشی ضروری از پیکار ضدژمونیک علیه نظامی‌ست که فعالانه از هم‌گرایی مبارزاتی کارگران جولوگیری می‌کند، بلکه ضرورتی‌ست برای رشد آگاهی انتقادی در درون کارگران نسبت به عمل‌کرد مخرب این سازوکارها، و سهمی که بخشا خود در این مسیر دارند^{۲۹}. توده‌ی ناهمگون کارگران تنها با بازشناسی و پذیرش تفاوت‌ها و هویت‌های چندگانه (نظیر زن‌بودن، کارگر بودن، عرب‌بودن، لائیک‌بودن، هم‌جنس‌گرا بودن و غیره) و حساسیت انتقادی نسبت به تبعیض‌های مربوطه می‌توانند از این تفاوت‌ها به‌سمت یک وحدت سیاسی و مبارزاتی گذر کنند و پیکره‌ی وسیع خویش را در هیات یک طبقه‌ی خودآگاه سازمان دهند^{۳۰}. پس، این امر همچنین مستلزم گسترش دامنه‌ی اهداف مشترک به براندازی همه‌ی مناسبات ستم است. با این توضیحات، پیداست که تأکید بر هویت‌یابی طبقاتی، به‌معنای رقابت جایگاه طبقاتی با هویت‌های فردی-جمعی چندگانه‌ی کارگران، با هدف نفی و جایگزین‌سازی آنها نیست. بلکه به‌معنای ضرورت شکل‌گیری بینش و منشی جمعی نزد ستم‌دیدگان است که فضای کافی برای هم‌نشینی تفاوت‌های برآمده از هویت‌های متنوع آنان

۲۹ از این رو، روایت نو از پیکار طبقاتی - در این زمینه‌ی مشخص - می‌باید درهم‌تنیدگی حوزه‌های ستم و مکانیزم‌های بازتولید آن‌ها در پیوند با بازتولید سرمایه‌داری را برجسته سازد؛ و از منظر تأثیرات‌شان در کلیت حیات ستم‌دیدگان، زمینه‌ی هم‌سویی و هم‌افزایی مبارزات مجزا را فراهم آورد.

۳۰ به‌بیان مارکس: «پرولتاریا ... نمی‌تواند شرایط هستی خود را نفی کند، مگر آن‌که کلیه‌ی شرایط ناانسانی جامعه‌ی موجود که در وجود او خلاصه شده است را منتفی کند.»

را فراهم سازد. به بیان دیگر، هویت طبقاتی نه هویتی هم‌ارز با سایر هویت‌های موجود، بلکه چارچوبی عینی برای آشتی‌دادن آن‌ها حول اشتراکات بنیادی کارگران است. بنابراین، هویت‌یابی طبقاتی به معنای «فراروی» از هر یک هویت‌های محدود در جهت تعریف کلیت تقلیل‌ناپذیر انسان ستمدیده است.

بر این اساس، جذب تفاوت‌ها و چندگانگی‌های هویتی گامی ضروری در فرآیند طبقه‌شدن کارگران است. در این فرآیند، کارگران یکدیگر را به‌سان ستمدیدگان یک نظام فراگیر مشخص (سرمایه‌داری) بازشناسی می‌کنند و قادر می‌شوند این جایگاه بنیادی مشترک را بر فراز تفاوت‌های درونی خویش قرار دهند؛ در همان حال که دامنه‌ی اهداف مبارزاتی مشترک‌شان را گسترش می‌دهند. با شکل‌گیری این فرآیند، کارگران به تدریج شمایی از پتانسیل عظیمی که در وحدت سیاسی آنان نهفته است را تجربه می‌کنند و به‌پشتوانه‌ی آن، پیکر جمعی خود را به‌منزله‌ی سوژه‌ی تغییر رهایی‌بخش گام‌به‌گام می‌آفرینند. اما تا جایی که به خلاصی از بن‌بست جان‌فرسای تاریخی موجود (خواه در سطح ایران و خواه سرمایه‌داری جهانی) مربوط است، مهم‌ترین گام عملی برای آغاز با تقویت فرآیند بادشده، پرورش و گسترش روایت جدیدی از گفتار رهایی‌بخش^{۳۱} است؛ روایتی که در پاسخ به ضرورت بازآفرینی سوژه‌ی جمعی پیکار ضدسرمایه‌دارانه، مفهوم جدید و وسعت‌یافته‌ی از طبقه‌ی کارگر و پیکار طبقاتی را در کانون توجه خویش قرار دهد؛ و از این طریق، سیاست طبقاتی رادیکال را بر پایه‌ی مختصات و ملزومات امروز بازسازی کند.

این روایت جدید از پیکار طبقاتی (با سیاست طبقاتی رادیکال) نیازمند اشکال متنوعی از بسیج سیاسی و سازمان‌یابی است، که امکان همراهی و همبستگی عملی لایه‌های مختلف طبقه‌ی کارگر را بر مبنای درهم‌تنیدگی ساختاری ستم‌ها فراهم سازد؛ چرا که در تحلیل نهایی توده‌ی وسیع کارگران مهم‌ترین قربانیان مجموعه‌ی این ستم‌ها هستند. در این معنا، پیکار طبقاتی - بنا به ماهیت‌اش - گستره‌ی فراتر از محیط‌های کار دارد و به‌همین دلیل بازسازی سیاست طبقاتی رادیکال نیازمند آن است که پیکار طبقاتی پیوندی درون‌ماندگار (نه همبستگی صوری و بیرونی) با جنبش‌های اجتماعی بیابد. غلبه بر جدایی‌تحمیلی و بازدارنده‌ی این ساحتهای مبارزه، بی‌گمان موجب قدرت‌یابی دوجانبه‌ی جنبش‌های اجتماعی و اعتصابات کارگری خواهد بود؛ طوری که مبارزات در محیط‌های کار و مبارزات در سطح خیابان‌ها، اشکال متنوع مبارزه‌ای واحد علیه نظم مسلط خواهند بود. دلالت راهبردی مشخص چشم‌انداز فوق، ضرورت خروج از پله‌ی مبارزات صرفاً اقتصادی است. نظام بورژوازی در سطح گفتمانی و حقوقی مبتنی بر جدایی امر سیاسی و امر اقتصادی است؛ اما درست با این هدف که پیوستگی درونی و ساختاری این دو حوزه را پنهان سازد. دولت سرمایه‌داری ضمن این که عرصه‌های سیاسی-اجتماعی و فرهنگی جامعه را در جهت بازتولید شکل خاصی از نظم اقتصادی (اقتصاد سرمایه‌دارانه) مفصل‌بندی می‌کند، برای حفظ

۳۱ خلق و گسترش موفق این روایت جدید طبعاً علاوه بر مفهوم‌پردازی نو، نیازمند زبان و ادبیات جدیدی برای ترسیم و آموزش سازوکارهای درهم‌تنیده‌ی ستم، ماهیت چندوجهی سرمایه‌داری، ضرورت جامع‌بودن پیکار طبقاتی، و چشم‌انداز آزادی و عدالت و برابری است.

شالوده‌های این نظم می‌کوشد تحرکات کارگران را به عرصه‌ی اقتصاد و مطالبات اقتصادی محدود سازد. بنابراین، سیاست‌زدایی از اعتصابات و اعتراضات کارگری به‌واقع آن‌ها را در برابر قدرت عظیم نظام‌مندی که رویاروی آن‌ها ایستاده است خلع‌سلاح می‌کند^{۳۲}؛ و بیش از همه، به این دلیل که موقعیت عینی و اعتراضات مشخص کارگران را از پویای زنده‌ی کلیت جامعه (یا از هستی اجتماعی خود آنها) منفک قلمداد کرده، و بدین طریق فرصت‌های تخریب موانع طبقه‌شدن کارگران را به‌هدر می‌دهد.

به‌خوبی واقفم که سخن‌گفتن از چنین چشم‌اندازی یحتمل برای بسیاری از مخاطبان - خصوصاً مخاطبان فعال در جنبش کارگری - طنینی انتزاعی یا بلندپروازانه دارد (حتی ممکن است افاضات کسی که صرفاً دستی از دور بر آتش دارد به‌نظر برسد). اما باور دارم که با پیش‌روی‌های تهاجمی و سیطره‌ی همه‌جانبه‌ی سرمایه‌داری، غلبه بر آن نیازمند قدرت مخالفی است که متناسب با همین موقعیت رشد یافته باشد^{۳۳}. شاید درست به‌دلیل اهمیت سرنوشت‌ساز همین فرآیند رشد درونی (یا پوست‌اندازی) طبقه‌ی کارگر است که مارکس بر این باور بود که پرولتاریا در فرآیند رهایی خویش ناچار است تمامی جامعه را رها سازد.

ا.ح. - سوم آبان ۱۴۰۰

* * *

kaargaah.net

۳۲ در جایی مثل ایران، دولت ضمن پاسداری از سلطه‌ی اقتصاد بر حیات جامعه، تاجایی که به سرکوب مقاومت فرودستان مربوط است هیچ تمایزی بین امر سیاسی و امر صنفی-اقتصادی نمی‌گذارد؛ چون واقف است که در متن شرایط متلاطم و درهم‌تنیده‌ی موجود، هرگونه مقاومت جمعی - با هر نوع مطالبه‌ای - فی‌نفسه سیاسی و لذا خطرآفرین است. بر پایه‌ی همین منطق، دولت - درعمل - همه‌ی فعالیت‌ها و تحرکات به‌اصطلاح صنفی (یا صرفاً اقتصادی) را سیاسی تلقی کرده و کمابیش همانند فعالیت‌های سیاسی (که به‌رسم معمول ضدامنیتی قلمداد می‌شوند) سرکوب و مجازات می‌کند. در چنین شرایطی، همان‌گونه که شواهد متعدد گواهی می‌دهند، پافشاری بر جدایی امر سیاسی و امر صنفی، یا تفکیک مطالبات اقتصادی از مطالبات سیاسی، حتی به‌منزله‌ی یک تاکتیک (برای سهولت بسیج کارگران و کاستن از پیامدهای سرکوب) هم راه به جایی نمی‌برد؛ جز آنکه درجه‌ی ایزولاسیون اعتراضات و اعتصابات کارگری از کلیت نارضایتی‌های عمومی و جنبش‌های اعتراضی در متن جامعه را افزایش دهد.

۳۳ شاید این ضرب‌المثل آلمانی تعبیر مناسبی برای تن‌دادن به این اجبار باشد: «اگر پیامبر به‌جانب کوه راهی نشود، کوه مجبور است به جانب پیامبر بیاید». Wenn der Prophet nicht zum Berg kommt, dann muss der Berg zum Propheten.